

فلسفه تاریخ مارکس

تام راکمور

ترجمه طاهره صاحبی

فلسفه تاریخ مارکس بر سه پایه استواراست: نقد فلسفه هگل، نقد اقتصاد سیاسی سنتی (سرمایه داری) و نظریه تازه ای درباره جامعه صنعتی مدرن یا همان سرمایه داری (ROCKMORE 2002). از آن جهت که مارکس فلسفه تاریخ خود را به تفصیل شرح نداده، باید نظر او را براساس نوشته هایش بازسازی کرد. اندیشه مارکس سال ها از نگاه مکتب مارکسیسم بررسی شده و این کار اغلب با جایگزینی نوشته های انگلس و دیگر مارکسیست ها به جای نوشته های مارکس انجام شده است اما در اینجا ما اندیشه مارکس را در چهارچوب آثار خودش بررسی می کنیم و پس زمینه تاریخی شکل گیری موقعیت او را نادیده می گیریم.

تفسیر مارکسیستی فلسفه تاریخ مارکس

مارکس مانند هگل اندیشمندی عمیقاً تاریخی است و اندیشه ها، مفهوم ها و نظریه ها را بر بستر تاریخ درک می کند. به نظر می رسد مطالعه اندیشه مارکس در بستر تاریخی و بدون توجه به چهره رایج او امری منطقی باشد. این نگرش "زمینه گرا" توسط مارکسیسم که رسماً "ضد زمینه گرایی" است، رد می شود. از زمانی که انگلس مارکسیسم را بنا نهاد، بسیاری از مارکسیست ها در باره تفاوت بین مارکس و حواشی فکری و اجتماعی او با یکدیگر بحث کرده اند؛ آلتوسر این اختلاف را گسست شناخت شناسانه نام نهاده است. (ALTHUSSER 1970) او می گوید همه چیز چنان است که گویی مارکس هم برآمده زمان تاریخی خودش است، و هم از آن مستقل و تأثیرنا پذیراست. نگرش مارکسیستی انگلس به مارکس از این عقیده رایج حکایت دارد که مارکس و قبل از او هگل، آخرین فیلسوفان تاریخ هستند. مارکسیست ها در هر دوره گونه هایی از این تفسیر را تکرار کرده اند. به عنوان نمونه می توان از لوکاچ نام برد که به تحقیق تواناترین فیلسوف مارکسیست است. لوکاچ این دیدگاه انگلس را از نو تدوین می کند. از نظر او نگاه اسطوره ای هگل به فاعل (سوژه) تاریخی برای درک مسأله های اجتماعی واقعی ناکافی است و این مسأله ها در فضای فلسفه کلاسیک آلمان حل نشده باقی می ماند. مارکس با کشف طبقه کارگر به عنوان فاعل تاریخی حقیقی راه حل این مسأله ها را نشان می دهد. لوکاچ باور خود را به مارکس اینگونه نشان می دهد که به نظر او در این برهه از تاریخ هر مسأله ای را بر اساس تحلیل محصولات کار می توان حل کرد. (Lukàcs 1971) مارکس، به تحقیق شناخته شده ترین فیلسوفی است که در ساختار گسترده آید ه آلیسم آلمانی می اندیشید؛ اما مارکسیست ها این مسأله را نمی پذیرند و مصرانه مایلند بین علم و فلسفه تفاوت قائل شوند و بگویند نگاه مارکس شکلی از علم و مارکسیسم خود علم است. آنها به طور ضمنی معتقدند علم یگانه سرچشمه شناخت است. انگلس نیز به علم عصر خود علاقه داشت و به آنچه امروز پوزیتیویسم نامیده می شود، نزدیک بود. او مانند پوزیتیویست های حلقه وین، فکر می کرد که دانش انواع می تواند و باید به عنوان قانون علم تلقی گردد. انگلس توصیه می کند که باید علم حقیقت جو را جایگزین فلسفه اسطوره ای و نادرست کنیم. او پیروی از روش علمی را پیشنهاد کرده و به عنوان نمونه به تفاوت بین برداشت های عامیانه و علمی سلرز اشاره می کند. (Sellars 1991:1-41) انگلس نیز مارکس را به عنوان شخصیتی علمی با داروین مقایسه می کند و مدعی است او قانون های تاریخ را کشف کرده است. (Engels)

681: 1978) این نگرش بعدها بر مارکسیست‌هایی که مارکس را با تفسیر انگلس می‌خواندند، اثر گذاشت. انگلس دیدگاه مارکس به تاریخ را با مفهوم ماتریالیسم تاریخی شرح می‌دهد. او در ۱۸۹۲ در پیشگفتار کتاب سوسیالیسم، امری آرمانی و علمی می‌نویسد ماتریالیسم تاریخی «چشم اندازی از تاریخ را برجسته می‌کند که در آن علت غایی و نیروی محرکه قوی رویدادهای مهم دیده می‌شود و نقش این عامل‌ها در توسعه اقتصادی جامعه، دگرگونی شیوه‌های تولید و مبادله، تقسیم بندی جامعه به طبقات مجزا و درگیری این طبقات با یکدیگر برجسته می‌شود.» (Engels 1984: 386-7) جرالد کوهن این برداشت را به روش تحلیلی پیچیده‌ای از نو تدوین می‌کند. کوهن مانند انگلس، زمینه‌های دیدگاه مارکس را نادیده گرفته و آن را نوعی علم اجتماعی توصیف می‌کند. او به نحو مؤثری فلسفه تاریخ مارکس را تبیینی کاربردی تلقی می‌کند که بر پایه زیست‌شناسی شکل گرفته و مفهوم کاربرد در آن نقش علت و معلولی دارد. (Cohen 2001)

این تفسیر نظریه تاریخ مارکس بسیار تاثیرگذار اما مناقشه‌آمیز بوده است. جان الستر این تبیین کاربردی را با پیش‌کشیدن سؤال‌هایی در باب "هدف‌های تاریخ که الزاماً هدف‌های همه انسان‌ها نیستند" به چالش می‌کشد. (Elster 1985) مسأله دیگر این است که این نگاه در جایگزینی علم به جای فلسفه، از انسان‌شناسی فلسفی مارکس روی برمی‌گرداند. مارکس مانند فیخته، انسان‌ها را موجوداتی از بنیاد فعال و اجتماع انسانی را نتیجه کنش آنها می‌داند. او هم چنین مانند ویکو می‌گوید ما می‌توانیم تاریخ انسان را بشناسیم زیرا به یک معنا خود سازنده آن هستیم. آخرین مشکل این نگرش مارکسیستی این است که روش مارکس در واکنش، ارزیابی، نقد، تدوین دوباره و انتقال موضوع‌ها به بحث‌های معاصر از جمله بحث تاریخ را نادیده می‌گیرد.

فلسفه تاریخ مارکس

نظام فکری مارکس فلسفه، اقتصاد سیاسی و رشته‌های وابسته مانند تاریخ و علوم سیاسی را در بر می‌گیرد. عقیده کلی مارکس بر تصور او از انسان به عنوان موجود متناهی بنا شده است. این نظریه بر مجموعه‌ای از تفاوت‌های بنیادی مبتنی است: تفاوت بین کار یا زحمت و آنچه من کنش انسانی آزاد می‌نامم، (کنشی که می‌تواند و رای الزام‌های تحمیلی فرآیند اقتصادی شکل گیرد) تفاوت بین کاپیتالیسم و کمونیسم، تفاوت بین تاریخ و تاریخ انسانی، تفاوت بین نیازهای اولیه و نیازهای ثانویه، تفاوت بین ازخود بیگانگی و خرسندی. کنش (که متفاوت از کار است) مقوله روشن‌گر و بنیادی اندیشه مارکس است. نظر کلی او را می‌توان در چهارچوب "فیخته‌ای" کنش انسانی تصویر کرد. مارکس مانند فیخته و ارسطو به انسان از گذرگاه کنش انسانی می‌اندیشد. او هم زمان با نگارش دست‌نوشته‌های پاریس می‌پرسد: "آیا زندگی به جز کنش هدف دیگری هم دارد؟" و خود ادیبانه چنین پاسخ می‌دهد: "همه هستی من کنشی اجتماعی است." (Marx 1964: 158)

مارکس بین دو نوع کنش که به مرحله‌های پیشرفته جامعه مربوط اند، فرق می‌گذارد. کار یا زحمت کنشی است که شخص در فرآیند تولید ویژه عصر سرمایه‌داری صنعتی مدرن از خود نشان می‌دهد. چنین کاری از ماده اولیه استفاده کرده، بر آن تأثیر گذارده و شکل آن را تغییر می‌دهد. کار تولیدی است یعنی خلاقانه نیست، کمابیش جسمانی است یعنی ذهنی نیست و از بنیاد فعال است یعنی غیر فعال نیست.

کار نقطه عطف ویژه‌ای برای سرمایه‌داری است و آخرین مرحله از مرحله‌های توسعه شیوه تولید و پیامد مناسبات اجتماعی تلقی می‌شود. به نظر مارکس اگر سرمایه‌داری توسط کمونیسم کنار گذاشته شود، کار در مفهوم سنتی خود از بین خواهد رفت. او گه‌گاه بر این مسأله تأکید می‌کند، مثل این قطعه از ایدئولوژی آلمانی: "در تمام انقلاب‌ها از آغاز تا کنون شیوه کنش همیشه باقی مانده است... در حالی که انقلاب کمونیستی که علیه شیوه پیشین کنش

حرکت می کند، به کار پر مشقت خاتمه خواهد داد." (Marx and Engels 1970: 94) در نتیجه در مرحله کمونیسم شکل متفاوتی از کنش وجود خواهد داشت. اما با کمال تأسف، مارکس به ندرت در باره کمونیسم آشکارا صحبت می کند، همان طور که گاه به این دومین شکل از کنش (که به نظر مارکس مقصد تاریخ انسانی است) اشاره می کند. این درحالی است که در آثار مارکس احتمال وقوع چنین کنشی به عنوان چشم انداز نقد سرمایه داری، مسلم فرض شده است.

نگرش فیخته ای مارکس به انسان به عنوان موجود از بنیاد فعال، مبنای نظریه او درباره انسان متناهی است یعنی انسان چیزها، خود، جهان اجتماعی پیرامون و سرانجام تاریخ انسانی را ایجاد یا تولید می کند. مارکس در پایان بررسی جامعه صنعتی مدرن، تحلیل ویژه هگل از شیئی انگاری مطرح در فعالیت تولیدی اقتصاد را به کار می گیرد. هگل در کتاب فلسفه حق خود-شیئی انگاری کارگران در فرآیند اقتصادی را در کنار مفهوم های بنیادی اقتصاد سیاسی کاملاً شرح می دهد.

مارکس در تحلیل سرمایه داری، به شرح هگل در باره مقوله های اقتصادی بنیادی تکیه می کند. هگل با توصیف فرآیند اقتصادی که در آن فرآورده ها و انسان ها از خود بیگانه می شوند، شالوده ای برای نظریه از خود بیگانگی مارکس فراهم می کند. (Hegel 2005: 97-8) مارکس نیز تحلیل های هگل از شیئی انگاری حاصل از انواع کارها و سرمایه داری صنعتی مدرن را در یک مدل کلی در باره جامعه صنعتی مدرن گردآوری می کند. به عقیده مارکس نیازهای انسان متناهی، به دو دسته اصلی تقسیم می شود. یک دسته نیازهای اولیه مانند غذا، پوشاک، سرپناه و دیگر ضرورت های زندگی هستند، دسته دیگر نیازهای انسانی که برای رشد انسان به مثابه فرد لازم هستند. به گفته مارکس، در نظام سرمایه داری که نمونه اعلا مالکیت خصوصی وسایل تولید است، بیشتر انسان ها فقط قادر به تأمین نیازهای اولیه هستند و امکان رفع نیازهای انسانی خود را ندارند. انسان ها نیازهای اولیه را از طریق کار تأمین می کنند. از این رو کار مقوله روشنگر اصلی برای مرحله سرمایه داری رشد انسانی است. انسان ها مجموعه ای از "فرآورده ها" شامل کالاها، مناسبات اجتماعی، جامعه، خود و تاریخ انسانی را تولید می کنند. کالا فرآورده ای است که برای فروش رهسپار بازار می شود. انسان ها هم چنین در کنار کالا مناسبات بین خود و از آن بیشتر کل محیط اجتماعی را تولید می کنند. "از طریق مناسبات اجتماعی ما همکاری افراد را درک می کنیم، در این شناخت مهم نیست این همکاری تحت چه شرایطی، چگونه و برای چه به وجود آمده است؟" (Marx and Engels 1970: 50) مناسبات اجتماعی دست کم شامل رابطه مردم و اشیاء و روابط بین مردم است. جامعه به عنوان یک کل مجموعه مناسبات اجتماعی گوناگون است. هر فرد نقش مشخصی درون جهان اجتماعی دارد. این نقش با کار اقتصادی یا شکلی از شغل مانند آجرکار، رئیس کارخانه، استاد دانشگاه یا سرمایه دار شناخته می شود. در این میان تاریخ انسانی "فرآورده" دیگری است که از کنش انسان ها درون شرایط اجتماعی و بر بستر زمان آفریده می شود.

یکی از جالب ترین جنبه های نظر مارکس توجه خاص او به تحول تاریخی است. این نگاه او با آن دسته از فلسفه های تاریخ که تحول تاریخی را توضیح نمی دهند، متفاوت است. نمونه های اخیر این نوع فلسفه یکی دیدگاه هایدگر است مبنی بر اینکه تاریخ انسانی با انحراف آغازین از هستی آغاز شد یا روایت پوزیتیویستی فوکو از تاریخ که آن را ترکیبی از شناخت های گسسته می داند و هم چنین نظر لیوتار مبنی بر اینکه پسامدرنیسم با پذیرفتن تبیین های فراگیر از مدرنیسم جدا می شود. در مقابل اینها فلسفه تاریخ مارکس بر اساس تبیین توسعه اقتصادی بنا شده است. او تمایز بنیادی بین روبنا و زیر بنا قائل می شود. زیر بنا به سازماندهی اقتصادی شیوه تولید مربوط است و روبنا به

باقیمانده غیر اقتصادی یا "فرهنگی" پدیده‌ها؛ مانند فلسفه، حقوق و غیره. رابطه مشهور روبنا و زیربنا دو جنبه دارد: اول رابطه ای یکسویه که زیربنا، روبنا را تعیین می‌کند، دومی رابطه ای دو سویه که هر طرف، طرف دیگر را تعیین می‌کند. در هر دو مورد، مارکس اعتقاد دارد که تحول در زیر بنای اقتصادی به دگرگونی در روبنا منجر می‌شود. مارکس هم چنین می‌پندارد که توسعه اقتصادی به تضادهای اجتماعی و بحران‌ها منجر می‌شود. این تضادها و بحران‌ها جامعه و به طور مستقیم تاریخ انسانی را دگرگون می‌کند. مارکس می‌کوشد تناقض‌های اجتماعی را با اصطلاح هگلی "تضاد" بررسی کند. به گفته مارکس، تضادهای اجتماعی هنگامی پدیدار می‌شوند که توسعه نیروهای مولد با مناسبات موجود تولید به تضاد برسد. این تضاد به انقلاب اجتماعی منجر می‌شود. منظور مارکس از واژه "انقلاب" دگرگونی اجتماعی تنظیم پذیر است که مانع دگرگونی‌های ژرف تر می‌شود. برای مثال گذار از سرمایه داری به کمونیسم. مارکس اعتقاد دارد هر نظام اجتماعی که بر مبنای مجموعه ویژه ای از نیروهای اجتماعی پایه گذاری شده است هرگز قبل از تکامل تمام نیروهای مولدش از بین نمی‌رود. مارکس در این اعتقاد رویکردی واقع گرا دارد. علاوه بر این، در نظر او بحران‌های دوره ای از زوال بنیادی ناشی می‌شود. مارکس گه گاه "به طرزی رمانتیک" اظهار می‌کند که سرمایه داری سرانجام در یک چنین بحرانی از هم خواهد پاشید. البته کسی نمی‌تواند این پیش بینی را اشتباه بداند و در مقابل هیچ دلیل خاصی هم برای پذیرفتن آن وجود ندارد. نظریه مارکس در باره سرمایه داری به عنوان نیروی محرکه دنیای مدرن، در واقع نظریه ای در باره جهان مدرن است. بدون بررسی نقادانه این نظریه، رد یا پذیرش آن اشتباه است اما باید گفت چند موضوع سؤال برانگیز در این نظریه وجود دارد. اولی که توجه زیادی را جلب کرده، نظریه ارزش اضافی و نظریه عمومی ارزش اوست. (Bawerko ۱۹۴۹ hm) دیگری نظریه بحران اقتصادی مارکس است.

اندیشه مارکس در باب تاریخ و آزادی

دیدگاه مارکس در باب تحقق تاریخی آزادی از دو جهت شبیه اندیشه هگل است. اول اینکه آزادی راستین انسان به عامل‌های اقتصادی وابسته است و دوم اینکه مارکس مانند هگل نگران نتایج انقلاب صنعتی است. (Lukacs 1975) اما تفاوت این دو در تبیین برتری عامل‌های اقتصادی نسبت به سایر عامل‌ها و نگاه نقادانه به اقتصاد سیاسی است. هگل که تا اندازه ای آزادی را در چهارچوب معرفتی ارزیابی می‌کند، بیش از مارکس به معرفت مشروع اهمیت می‌دهد. مارکس به معرفت مشروع و مسأله‌های مربوط به آن در مقایسه با جنبه اقتصادی اهمیت کمتری می‌دهد. او مانند هگل به توسعه و از این رو به آزادی اجتماعی توجه دارد و بیش از هگل آزادی را تابع توسعه اقتصادی می‌داند. او احساس می‌کند افراد باید از سلطه اقتصادی جامعه صنعتی مدرن رها شوند. این رهایی در یک کلام در فضای پسااقتصادی به وقوع می‌پیوندد؛ فضایی که امکان شکوفایی توانایی افراد را در زمینه‌های غیر اقتصادی فراهم می‌کند. نگرش مارکس به نظام سرمایه داری همواره متعادل بوده و هرگز غیر منطقی نمی‌شود. ستایش او با سرزنش و انتقاد او با تأیید ویژگی‌های مثبت آمیخته است. نگاه همیشه منفی او به جامعه صنعتی مدرن از دانش روشن و کامل او از کارکرد عملی سرمایه داری سرچشمه می‌گیرد. از نظر او مالکیت خصوصی وسایل تولید به خلق طبقه ای که به زور به کارهای زیانبار واداشته می‌شود، منجر می‌شود به طوری که هیچ فردی را نمی‌توان آزاد فرض کرد. اعمال زور و فشار به منظور انباشت سرمایه اغلب هزینه اجتماعی فجیعی به همراه دارد و این انباشت سرمایه جزء ذاتی نظام سرمایه داری تلقی می‌شود. در عین حال مارکس نشان می‌دهد که بدبختی رایج در جامعه صنعتی مدرن با گسترش شیوه تولید فراگیر تر می‌شود. او امید دارد که بی‌ثباتی ذاتی سرمایه داری به جامعه پسا سرمایه داری منجر شده و وسایل تولید برای مدت زیادی در تملک بخش خصوصی نماند. اگر چنین شود فشار اقتصادی به

منظور انباشت سرمایه محو شده یا دست کم کاهش خواهد یافت. مدل دو بخشی مارکس به طور آشکار در نوشته های قدیمی همچون دست نوشته های پاریس و ایدئولوژی آلمانی دیده می شود. این مدل در نوشته های بعدی کمتر پیداست یعنی نوشته هایی که در آنها بیش از پیش بر شناخت کارکردی جامعه صنعتی مدرن تأکید شده است. این مدل مستلزم تفاوت نوعی شکل های جامعه است و با دو دوره تاریخی بزرگ تناظر دارد. دوره آغازین زنجیره ای از صورتبندی های اجتماعی است که فرجام آن سرمایه داری است. در این دوره ضرورت های اقتصادی انباشت سرمایه همه چیز از جمله نیازهای اولیه انسانی را تابع خود می کنند و تنها نیازهای بقای صرف که با حسن تعبیر غذا، پوشاک و سرپناه نام دارند، تأمین می شوند. مارکس پیشاپیش تحقق جامعه پساکرمانی داری یا تاریخ انسانی را پیش بینی می کند. او در نوشته های قدیمی این جامعه را کمونیسم می نامد. کمونیسم اصطلاح یا کلمه رایجی است که تنها یک نسبت زبانی صرف با شکل رسمی مارکسیسم دارد. از نظر او دوره پایانی تاریخ دوره کمونیسم است و در این دوره انسان ها کنترل بخش اقتصادی جامعه را دوباره در دست خواهند گرفت و اقتصاد تابع نیازهای همه مردم خواهد بود. در طرح مارکس، سرمایه داری با وجود هزینه های اجتماعی به عنوان تنها راه توسعه شیوه تولید موجه دانسته می شود زیرا توسعه شیوه تولید برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم ضروری است. کمونیسمی که در آن به عنوان شعار رایج، هر کس به اندازه توانایی اش کار می کند و مطابق نیازش دریافت می کند. در نظر مارکس آزادی انسانی به گسترش قبلی شیوه تولید نیازمند است. این آزادی هم چنین به انسان هایی نیاز دارد که بتوانند کنترل فرآیند اقتصادی را به دست گیرند زیرا آنها دیگر از یوغ اقتصادی جامعه صنعتی مدرن آزاد شده یا دست کم نسبت به گذشته آزادتر شده اند. مارکس ادعایی آرمانی ندارد و نمی گوید هنگامی که سرمایه دارها قدرت را از دست دادند ما می توانیم اقتصاد را به طور کل فراموش کنیم زیرا نیازهای اولیه انسان همچنان ضروری خواهند بود و باید برآورده شوند. اما وقتی این نیازها برآورده شدند، زمان برای نیازهای انسانی مانند شعر و غیره فرارسیده است.

با این توصیف ما انتظار چه نوع آزادی را از جامعه پساکرمانی داری می توانیم داشته باشیم؟ مارکس هوشیارانه اندیشه های گوناگونی را در نوشته هایش می پروراند. او در نسخه اولیه دست نوشته های پاریس، بحث "سازگاری" انسان با طبیعت را مطرح می کند و به طور شاعرانه ای طبیعت را کالبد دیگر بشر توصیف می کند. عقیده مارکس این است که وقتی مردم از فشار مخارج روزانه آزاد شوند، ذوق و احساس آنها به روش های جدید و متفاوت رشد خواهد کرد و ویژگی های شخصی آنها شکوفا خواهد شد. به نظر می رسد اندیشه محوری او این است که آن توانایی هایی که از نظر اقتصادی مفید نیستند و به دلیل تقسیم کار در نظام سرمایه داری توسعه نیافته اند، در جامعه پساکرمانی داری می توانند رشد کنند. کمی بعد در ایدئولوژی آلمانی با نگاهی به همان اندازه شاعرانه، ایده فرد چند بعدی (مطرح در دست نوشته های پاریس) در جامعه آینده را به بحث می گذارد. منظور او از جامعه آینده جامعه ای است که در آن تقسیم کار وجود ندارد. مارکس می پندارد در چنین اجتماعی هر شخص می تواند نیاز خود را در هر زمانی و بدون توجه به توانایی یا تحصیلاتش برطرف کند. مارکس نظر دیگری را در مرحله بعدی زندگی خود، در جلد سوم سرمایه و در قطعه مهمی که در اینجا ارزش باز خوانی دارد، مطرح می کند. این جلد بعد از مرگ او منتشر شد. هم کسانی که انسجام نظر مارکس را می پذیرند و هم آنانی که در این مورد تردید دارند، باید نیم نگاهی به فصل ۴۸ کتاب سرمایه یعنی "فرمول سه گانه" بیاندازند. مانند دست نوشته های پاریس که سال ها پیش با بررسی دستمزد کار، بهره سرمایه و اجاره زمین شروع شده بود این فصل نیز با سه مقوله سرمایه، بهره، زمین یا اجاره زمین شروع می شود. عنوان فرمول سه گانه اشاره به این سه مقوله دارد. به گفته مارکس، آزادی تنها در پایان بیگاری شروع می

شود و متکي است به کنترل سرتاسر فرآیندهای اقتصادی در شرایط مناسب برای انسان ها. با این که نیازهای واقعی همیشه وجود خواهد داشت و هنوز می بایست از طریق فرآیندهای اقتصادی، یعنی در قلمرو ضرورت، تأمین شوند، پشت آن قلمرو چیزی قرار دارد که مارکس آن را قلمرو آزادی می نامد. به نظر او پیش نیاز این امر کوتاه سازی روز کاری است. او به طور ضمنی می گوید که هدف تاریخ یعنی آزادی واقعی در وقت آزاد قرار دارد. آزادی دیگر جدایی از مرحله قبلی جامعه از طریق انقلاب نیست بلکه تا اندازه ای در پیشرفت بنیادی کیفیت زندگی یا در اصلاحات نمایانده می شود. مارکسیسم به طور سنتی با اصلاحات صرف مخالف بوده است (cf. Bernstein 1961) با وجود این به نظر می رسد مارکس امیدوار است که جامعه صنعتی مدرن و آزادی انسانی راستین در اصل با هم سازگار باشند اگر و تنها اگر انسان ها بتوانند کنترل دوباره فرآیند اقتصادی را به دست گیرند. این فرآیند در جامعه سرمایه داری مهمترین عامل قلمداد می شود. برای نفي این نظر که هدف های انسانی با انباشت سرمایه تعریف می شوند، مارکس می گوید مردم باید برای شکوفایی رها از فرآیند اقتصادی آزاد باشند.

نگرش تاریخی مارکس به شناخت

دیدگاه مارکس درباره تاریخ به رویکرد تاریخی به شناخت منجر می شود. مارکس از نظریه یگانگی دانش که توسط متفکران ایده آلیست از کانت تا هگل مطرح شده، به نوعی حمایت می کند. در باره نگرش او به شناخت قطعه بسیار مفید و بی نظیری در پیشگفتار کتاب گروندریسه وجود دارد. این کتاب شامل متن های به هم پیوسته ای است که خطوط کلی طرح تحقیقاتی عظیمی را در بردارد، طرحی که تا حدودی در کتاب سرمایه از قوه به فعل در آمده است. مارکس نگرش خود در باره مساله شناخت را با حاشیه نویسی بر نگاه پیچیده هگل به شناخت تدوین می کند. او مطابق نگاه هگل ادعا می کند ما نمی توانیم پدیده های اقتصادی را به طور مستقیم درک کنیم بلکه برعکس آنها را به طور غیر مستقیم و از طریق مقوله های اقتصادی مورد استفاده در اقتصاد سیاسی مدرن درک می کنیم. به عبارت دیگر روش درک آنها بر خلاف روش درک شرایط ساختار ذهنی است که در قالب تغییرات اجتماعی جهانی، رخ می دهند. براین مبنا، مارکس هم این همانی های انتزاعی و هم تجربه گرایی رایج را رد کرده و به جای آنها مقوله هایی را جایگزین می کند که حلقه رابط تجربه هستند. مقوله ها که به شرایط تاریخی وابسته و در خدمت درک آنها هستند، ثابت نبوده و در طول تاریخ تغییر می کنند. مقوله های مرکب شامل مقوله های ساده تر بوده و ساده ترین مقوله ها که به عنوان رابطه ظاهر می شوند از یک شالوده عینی حکایت می کنند. با وجود این که به نظر می رسد مفهوم جمعیت بهترین نقطه برای شروع است زیرا این مفهوم پیش شرط واقعی و عینی اقتصاد سیاسی است، اما مارکس شروع با مفهوم جمعیت را اشتباه می داند. به نظر او مفهوم جمعیت تجریدی است که به طبقه ها تکیه دارد و خود این طبقات نیز به ترتیب بر پایه مبادله، تقسیم کار و غیره شکل گرفته اند. بدین ترتیب شروع کردن با مفهوم جمعیت شروع کردن با تصور جامعی از کل یا شروع کردن با یک مفهوم عینی خیالی است که به تصورهایی ساده تر قابل تجزیه است. در نگاه مارکس نگرش درست را اقتصاد دان سیاسی جدید یعنی اسمیت ارائه می کند. اسمیت از مفهوم های ساده ای مانند کار، تقاضا، ارزش مبادله و غیره شروع کرد و سپس به دولت، مبادله بین المللی و بازار جهانی رسید. مقوله کار که برای اولین بار توسط اقتصاد سیاسی نوین کشف شده بود، از وجود شکل های بسیار نوي نیروی کار مادی و مستقل از فرد و بنابراین نیازمند تبیین، حکایت می کرد. به گفته مارکس، اسمیت با تعریف کلی کار به عنوان منبع ثروت جهش بزرگی در مساله به وجود آورد. این انتزاع ساده که اقتصاد سیاسی مدرن با آن بحث اقتصاد را شروع می کند، در بخش وسیعی از جامعه نوین کاملاً پذیرفته شده است.

این نگرش مقوله ای به دو سو حرکت می کند؛ یکی به طرف نقد هگل و دیگری به طرف نظریه شناختی که بسیار

شبيه نظريه ساختارگرايي آرمانگراست. مارکس به طور ويژه به تمايل هگل به جانشيني تحليل نظري به جاي جهان اجتماعي عيني اعتراض مي کند. اين اعتراض را مي توان با تفاوت بين تحرک مقوله هاي درون اندیشه در کتاب منطق هگل و ساختارهاي عقلي جانشين و متمايز کتاب پديدارشناسي شرح داد. در پديدارشناسي، هگل چنين بحث مي کند که شناخت بي واسطه يا يقين حسي نمي تواند وجود داشته باشد و آنچه ما درک مي کنيم "عيني" است چون از طريق فرآيند مفهومي انديشيده مي شود (در اینجا از واژه هاي "انتزاعي" و "عيني" بر خلاف کاربرد معمولي آنها استفاده مي شود، که طبق آن اندیشه انتزاعي و تجربه مستقيم جهان عيني است). او براي رد اين دید گاهي که به هگل نسبت مي دهد، در واقع تنها دیدگاه کتاب منطق را رد مي کند و به دیدگاه کتاب پديدارشناسي اعتراض مي ندارد. (Lukacs 1978). به گفته مارکس، راهي که از امر انتزاعي به امر عيني منجر مي شود يا راه همانندي که در کتاب پديدارشناسي شرح داده شده در واقع همان راهي است که اندیشه پديدار مي کند اما چون فرآيند مفهومي، شيء عيني به وجود نمي آورد، هگل ظاهراً رخداد دروني ذهن يعني فکر محض را با رخداد جهان بيروني و مستقل از ذهن تلفيق مي کند. مارکس که مي بيند تلقي حرکت مقوله ها به عنوان کنش واقعي توليد اشتباه است، از قرار معلوم اين آشفتگي را به خطا به هگل نسبت مي دهد در حالي که او هنوز پيرو هگل است و ادعا مي کند آنچه ما در هنگام انجام فعل دانستن مي دانيم محصول ذهني است که موضوع شناختش را هم چون شرط شناخت بازسازي مي کند. مارکس خواهان درک آن جهان اجتماعي است که ما در واقع تجربه مي کنيم، او مي گويد: "چه چيزي بهتر از واقعيت در مغز ما وجود دارد." (Marx 1973: 106)

مارکس اين مسأله را تقريباً با همان ادبيات، در پس گفتار ويرايش دوم کتاب سرمايه به زبان آلماني دوباره طرح مي کند. او تأکيد مي کند که توسعه اجتماعي بايد در چهارچوب رابطه هاي مقوله هاي جامعه سرمايه داري مدرن شرح داده شود نه در زنجيره تاريخي مقوله هاي اقتصادي. انسان به طور معمول موضوع ذهني را تابع ساختار ي پيشيني قلمداد مي کند. (Marx 1967: 19) او مانند فيخته به [نگاه] پيشيني و پسيني به عنوان دو نما از یک موضوع شناسايي مي پردازد. با اين همه او واقعيت را با آنچه که ما تجربه مي کنيم برابر دانسته و تفاوت بين جهان خارجي مستقل از ذهن و پديدار ها را که مبناي تمام ايده آليست هاي آلماني است، نادیده مي گيرد يعني اختلاف بين آنچه به خودي خود هست و آنچه ما به واقع تجربه مي کنيم را نمي بيند. مارکس به سادگي يکي را با ديگري مي آميزد بدون توجه به اين که راه قابل اعتمادي در دسترس نيست تا از طريق آن بدانيم آیا ما جهان را، يا حتي جهان اجتماعي را آن گونه که هست مي شناسيم يا نه.

فکر کردن به هر جهت فکر کردن است، همان طور که کانت گفته است مشاهده گر تصوير ي از جهان مستقل از ذهن، آن چنان که هست، مي سازد. (cf. Hanna 2001: 22) نگرش تصوير گرا که دسترسي ديگري به جهان واقع ندارد، راهي براي اطمينان از درستي تصويرها ندارد. در واکنش به کانت، هگل پديدارشناس، در توصيف آگاهي به عنوان فرآيند آزمايش و خطا بر اين نکته تأکيد مي کند. مارکس که اختلافي بين طرح تحقيقي خود و هگل نمي بيند، مرتکب اشتباهي دو چندان مي شود. نخست اين که او به خطا انتقال جهان واقعي به صورت ذهني (اندیشه) را به هگل نسبت مي دهد.

دوم آن که او به خطا درک ما از جهان را در برابر جهان مادي مي گذارد و سعي مي کند با استفاده از ساختار مقوله اي آن را به جهان فکر وارد کرده يا از طريق فکر دوباره آن را به دست آورد. اين در حالي است که اگر جهان آن گونه که ما آن را تجربه مي کنيم به ساختار مقوله اي [فکر] ما وابسته است، پس نسبت مقوله ها و موضوع هاي شناختي نسبت لازم و ملزوم است و تمايز آشکاري بين آنها نمي توان دید.

این مشکل در نظریه شناخت مارکس دیده می شود. بعضی وقت ها بعد انسان شناسانه دیدگاه او جلب توجه می کند. در نوشته ای که "در سراسر جهان انسان نمی تواند درسی عمیق تر از این بیابد که او نمی تواند عمق چهره خود را درک کند." (Kolakowski ۱۹۶۸: ۶۶) کولاکوفسکی چنین مطرح می کند که ما باید مارکس را از منظر انسانی درک کنیم و بفهمیم و بشناسیم. او می گوید پروژه کانتی جدا کردن شرایط منطقی استعلایی شناخت از شرایط ذهنی آن به آسانی به شکست می انجامد. مارکس در حاشیه سرمایه (vol.1,372,n.3) از باور ویکو به تفاوت تاریخ انسانی با تاریخ طبیعی سخن به میان می آورد. این تفاوت در این است که اولی را ما ساخته ایم اما دومی ساخته ما نیست.*. مارکس مانند ویکو فکر می کند که انسان به معنای واقعی کلمه تاریخ را "می سازد". او هم چنین مانند ویکو فکر می کند که آنچه ما می سازیم تنها با ساختاربندي دوباره در ذهن، قابل شناخت است. اگر هیچ موضوع شناسایی پیشینی برای شناخت وجود نداشته باشد، بنابراین هیچ نمی تواند دو باره ساخته شود در نتیجه هیچ پیشینی نیست. این امر تا اندازه ای در باره طرح های اجتماعی و پسینی و تعامل بین انسان ها و بین انسان ها و طبیعت نیز رخ می دهد.

شکل ویژه بیان مارکس درباره این ادعا مشکل آفرین است. اگر شرایط اجتماعی در حقیقت و به تمامی برای ذهن "قابل فهم" بود، ما با اطمینان ادعا می کردیم که آنها را از طریق کنش اجتماعی مردان و زنان ساختار بندی می کنیم، حتی ادعا می کردیم که می توانیم آنها را به درستی در فرآیند شناخت در سطح ذهن دوباره ساختار بندی کنیم و در نتیجه آنها را همان گونه که هست بشناسیم. مارکس بدون شک نمونه مفهومی قانع کننده ای از جامعه صنعتی مدرن ارائه می کند. با وجود این حتی در یک نگاه خوش بینانه دست کم به دو دلیل نمی تواند ادعا کند که جهان اجتماعی را همان گونه که هست درک می کند.

نخست این که چیزی بیش از آن چه بر ما در مدت زمان معلومی در تجربه آشکار می شود به دست او نمی آید. دوم آن که مارکس از میان بازسازی های ممکن جهان اجتماعی، تنها یکی را طرح می کند. دست کم همیشه تمایزی نهفته بین تجربه ما و جهان اجتماعی واقعی وجود دارد. این تمایز قابل اندازه گیری و سنجش نیست و از آنجا که ما هیچ وقت نمی توانیم با جهان اجتماعی آن گونه که به خودی خود هست مواجه شویم، نمی توانیم مدعی دگرگون کردن آن باشیم. فکر کردن به تعبیری دیگر می تواند ترکیبی از امر ذهنی و امر عینی باشد یعنی ترکیب آن چه تلاش می کنیم بشناسیم با آن چه که هست. در نهایت بعضی وقت ها چنان به نظر می رسد که آن موضوع ذهنی مورد شناخت ما به طرز ایده آلی نمایانده شده و مثل تصویری در آینه واضح است و به نظر می رسد که گویی این تصویر یک ساختار بندی پیشینی صرف است اما از آنجا که ما هیچ وقت نمی توانیم مدعی بشویم که جهان را آن گونه که هست می شناسیم، در این مورد هم نمی توانیم مدعی شناخت درست باشیم.

نظریه شناخت اجتماعی مارکس تفاوت زیادی با نگرش مارکسیستی دارد. مارکسیسم که مدعی است از زبان مارکس سخن می گوید به نظریه معروف انطباق با واقع قائل است. به گفته انگلس شناخت شامل انطباق صحیح فکر با واقعیت مستقل است. انگلس در تحقیقش در باره فوئرباخ، به طور سخنورانه ای می پرسد آیا "انطباق درستی با واقعیت" را می توانیم ایجاد کنیم و خود جواب می دهد که این پرسش در فلسفه "سؤال از هویت اندیشه و هستی" نامیده می شود. او اعتقاد دارد فلسفه دیالکتیکی بازتاب گذران سیستم های تاریخی متوالی در سطح ذهن است. برای انگلس و در کل برای مکتب مارکسیسم شناخت نیازمند به بازتاب مطمئنی از واقعیت مستقل در سطح ذهن است.

نظریه انطباقی شناخت پس از سال های زیاد هنوز محبوب باقی مانده است. این نظریه که برای اولین بار توسط بیکن

مطرح شده بود، در شکل متفاوتی توسط ویتگنشتاین از نو گفته شد و در این اواخر توسط رورتی نقد شد. اشکال بنیادی نظریه انطباقی شناخت ناتوانی آن در اثبات کردن بازتاب قابل اطمینان از واقعیت مستقل از ذهن است. ** در حاشیه سرمایه جلد دوم صفحه ۵۲۳ ترجمه فارسی چنین آمده است: چنان که ویکو می گوید تفاوت بین تاریخ انسانی و تاریخ طبیعی در این است که ما در مورد یکی تحقیق کرده ایم و درباره دیگری تحقیق نکرده ایم.

پی نوشت:

۱. contextualist .

Bibliography

- (Marx, trans. Ben Brewster (New York: Vintage Althusser, Louis (1970). For
- (Schocken :Evolutionary Socialism: A Criticism and Affirmation (New York .(Bernstein, Eduard (1961
- hm-Bawerk and by Eugen B hm-Bawerk, Eugen (1949). Karl Marx and the Close of His System
- Hilferding, ed. and intro. Paul M. Sweezy (New York: Augustus hm-Bawerk's Criticism of Marx by Rudolf
- (Kelley .M
- (edn. (Oxford: Oxford University Press Cohen, G. A. (2001). Karl Marx's Theory of History: A Defence, 2nd
- (Marx (Cambridge: Cambridge University Press Elster, Jon (1985). Making Sense of
- Ludwig Feuerbach and the Outcome of Classical German Philosophy, ed. C. P. .(Engels, Friedrich (1996
- (New York: International Publishers) Dutt
- (Foundations of Analytic Philosophy (Oxford: Clarendon Press Hanna, Robert (2001). Kant and the
- Wood .Elements of the Philosophy of Right, trans. H. B. Nisbet, ed. Allen W .(۲۰۰۵) .Hegel, G. W. F
- ((Cambridge: Cambridge University Press
- Toward a Marxist Humanism, trans. Jane Zielonko Peel (New York: Grove .(Kolakowski, Leszek (1968
- (Press
- Marxist Dialectics, trans. Rodney cs, Georg (1971). History and Class Consciousness: Studies in Luk
- (Press Livingstone (Cambridge, MA: MIT
- (London: Merlin cs, Georg (1975). The Young Hegel, trans. Rodney Livingstone Luk
- (Hegel, trans. David Fernbach (London: Merlin :cs, Georg (1978). Ontology of Social Being, vol. 1 Luk
- (Writings, trans. and ed. Tom Bottomore (New York: McGraw-Hill Marx, Karl (1964). Early
- New York:) Capital, ed. Friedrich Engels, trans. Samuel Moore and Edward Aveling .(۱۹۶۷) Marx, Karl
- (International Publishers
- the Critique of Political Economy, trans. S. W. Ryazanskaya, ed. and Marx, Karl (1970). A Contribution to
- (Maurice Dobb (New York: International Publishers .intro
- (Penguin :Grundrisse, trans. and foreword Martin Nicolaus (Baltimore, MD .(Marx, Karl (1973
- trans. and ed. Chris Arthur (New , ۱) Marx, Karl and Engels, Friedrich (1970). The German Ideology: Part
- (York: International Publishers

New York:) Karl and Engels, Friedrich (1978). *The Marx–Engels Reader*, ed. Robert C. Tucker ,Marx
(Norton
Philosophical Tradition (Carbondale, IL: Southern Rockmore, Tom (1980). *Fichte, Marx, and the German*
(Press Illinois University
(Oxford: Blackwell) Rockmore, Tom (2002). *Marx After Marxism: The Philosophy of Karl Marx*
(Atascadero, CA: Ridgeview) Sellars, Wilfrid (1991). *Science, Perception and Reality*

منبع :

سایت اطلاعات حکمت و معرفت

<http://www.ettelaathekmatvamarefat.com>